

برنامه شماره ۴۰۰ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



کسی کو را بود در طبع سستی
نخواهد هیچ کس را تندرستی
مده دامن به دستان حسودان
که ایشان می‌کشند سوی پستی
زیانتر خویش را و دیگران را
نباشد چون حسد در جمله هستی
هلا بشکن دل و دام حسودان
وگر نی پشت بخت خود شکستی
از این اخوان چو بیریدی چو یوسف
عزیز مصری و از گرگ رستی
اگر حاسد دو پایت را بیوسد
به باطن می‌زند خنجر دودستی
ندارد مهر مهره او چه گشتی
ندارد دل دل اندر وی چه بستی
اگر در حصن تقوا راه یابی
ز حاسد وز حسد جاوید رستی
اگر چه شیرگیری ترک او کن
نه آن شیر است کش گیری به مستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر ۱۴

هر کسی کو حاسد کیهان بود
آن حسد خود مرگ جاویدان بود
مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۳۳۹۶

اول آن کس کین قیاسکها نمود
پیش انوار خدا ابلیس بود
گفت نار از خاک بی شک بهترست
من ز نار و او ز خاک اکدرست
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم
او ز ظلمت ما ز نور روشنیم
گفت حق نه بلک لا انساب شد
زهد و تقوی فضل را محراب شد
این نه میراث جهان فانی است
که به انسابش بیابی جانی است
بلک این میراثهای انبیاست
وارث این جانهای اتقیاست
پور آن بوجهل شد مؤمن عیان
پور آن نوح نبی از گمرهان
زاده خاکی منور شد چو ماه
زاده آتش توی رو روسیاه
این قیاسات و تحری روز ابر
یا بشب مر قبله را کردست حبر
لیک با خورشید و کعبه پیش رو
این قیاس و این تحری را مجو
کعبه نادیده مکن رو زو متاب
از قیاس الله اعلم بالصواب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۲۶۳۸

چند روزی که ز پیشم رانده‌ست
چشم من در روی خویش مانده‌ست
کز چنان رویی چنین قهر ای عجب
هر کسی مشغول گشته در سبب
من سبب را ننگم کان حادثست
زانک حادث حادثی را باعثست
لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث دو پاره می‌کنم
ترک سجده از حسد گیرم که بود
آن حسد از عشق خیزد نه از جحود
هر حسد از دوستی خیزد یقین
که شود با دوست گیری همنشین
هست شرط دوستی غیرت‌پزی
همچو شرط عطسه گفتن دیر زی
چونک بر نطعش جز این بازی نبود
گفت بازی کن چه دانم در فزود
آن یکی بازی که بد من باختم
خویشتن را در بلا انداختم
در بلا هم می‌چشم لذات او
مات اویم مات اویم مات او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۴۲۹

ور حسد گیرد ترا در ره گلو
در حسد ابلیس را باشد غلو
کو ز آدم ننگ دارد از حسد
با سعادت جنگ دارد از حسد
عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست
ای خنک آنکش حسد همراه نیست
این حسد خانه حسد آمد بدان
از حسد آلوده باشد خاندان
گر حسد خانه حسد باشد ولیک
آن حسد را پاک کرد الله نیک
طهرا بیتی بیان پاک‌یست
گنج نورست از طلسمش خاک‌یست
چون کنی بر بی‌حسد مکر و حسد
زان حسد دل را سیاهیها رسد
خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک بر سر کن حسد را همچو ما

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۶۵۹ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم. همانطور که می‌بینید امروز صحبت ما راجع به حسودی یا حسد است. حسد یک هیجان منفی است که در سیستم ذهنی و بدنی ما بوجود می‌آید همراه با هم هویت شدگی در ذهن و همینطور که امروز خواهیم دید به قول مولانا یکی از زیانبارترین و باز هم به قول ایشان که می‌گوید زیانبارتر از حسد در جهان وجود ندارد. پس بنابراین حسادت مستلزم این است که یک نفر خودش را که بارها گفته ایم از جنس هوشیاری و زندگی است کاهش داده باشد به فرم به جسم بطوری که بعد از آن خودش را جسم بداند و جسم خودش را فرم خودش را با مشخصات خودش با دیگران مقایسه کند و وقتی که ما خودمان را کاهش دادیم به یک جسم که یک تصویر جسمی است در ذهن ما و یک مشخصاتی را به آن چسباندیم و کس دیگری را هم کاهش دادیم به یک تصویر ذهنی و با همان چیزهای مهمی که ما با آنها هم هویت هستیم در آن صورت آن چیزها که من با آنها هم هویتیم و آن شخص هم دارد موضوع حسادت قرار می‌گیرد. مثل خانه ما که خانه ما دو تا اتاق خواب دارد و می‌روید خانه یک نفر می‌بینیم ده تا اتاق خواب دارد. چون ما فکر می‌کنیم که به غلط خانه مان هستیم و فکر می‌کنیم که او هم خانه اش هست حالا ما می‌خواهیم ببینیم که خودمان در کجا قرار داریم به ما احساس نقص و حقارت به ما دست می‌دهد و این یکی از مشخصات عمومی من ذهنی است. چون من ذهنی مثل ابر توی هواست و به زندگی وصل نیست، ریشه ندارد بنابراین دائماً نگران است که چقدر است و با وزش بادهای مثل حوادث مرتب شکلش عوض می‌شود و من ذهنی ما هم مثل ابر است. یکی از اتفاقات می‌شود خانه یکی و در آن موقع ما خودمان را که فکر می‌کنیم که خانه مان هستیم مقایسه می‌کنیم با خانه او و حس نقص دائماً ما را عذاب می‌دهد. چرا عذاب می‌دهد؟ که ما بفهمیم از جنس جسم نیستیم و برگردیم به سوی زندگی و با او دوباره یکی بشویم. اینها همه در ذهن صورت می‌گیرد و دوباره این قسمتی از صورت مسئله است که گفتیم ما به صورت هوشیاری بی‌فرم می‌آییم به این جهان و وارد ذهن می‌شویم با چیزهای ذهنی که مال این دنیا است هم هویت می‌شویم که در این مورد فرض کنید خانه تان یا بچه تان است و در آنجا حس نقص می‌کنیم و حس نقص کردن این است که اینجا محل ما نیست و یک چیز در اینجا می‌لنگد یک اشکالی وجود دارد در اینجایی که ما هستیم که ذهن ما باشد و آنجا که هم هویت شدگی مان است را رها کنیم و برگردیم به زندگی و با زندگی یکی بشویم که گفتیم این را می‌گوییم گاهی اوقات متولد شدن. حالا یکی از مواردی که بسیار زیانبار است همان حسادت است. و مولانا اینطور شروع می‌کند که کسی که در طبعش سستی باشد فرض کنید که شما به خودتان نگاه می‌کنید که یک هوشیاری بی‌فرم است که اصل شما است و از جنس زندگی است و هر چه هست مثل فکر هایتان و حسهای پنجگانه شما، مثل قضاوت‌هایتان اینها همه از جنس طبع است پس طبع می‌تواند ذهن باشد و اگر در ذهن حس وجود، وجود داشته باشد، من وجود داشته باشد این سست است و هیچ ثباتی وجود ندارد و پایداری وجود ندارد، کما اینکه می‌بیند

ما وقتی که در ذهن هستیم با اتفاقات مرتباً بزرگ و کوچک می شویم و احتیاج به تایید لفظی مردم داریم. پس این سست بودن طبع که در واقع کاهش داده می شود به ذهن ما، که می تواند قسمتی از بدن ما هم که ذهن می بیند جزو آن باشد اگر توی آن حس وجود، وجود داشته باشد مریض است. معنی اش این است که اگر یک نفر طبیعتش و ذهنش مریض باشد، بدنش مریض باشد، که البته اگر طبعش مریض باشد بدنش هم بالاخره مریض می شود، یک کسی هم بدنش مریض است و هم ذهنش مریض است مریض روحی است که استرس دارد و غم دارد و چیزهای جسمی هم دارد. حالا می گوید که این آدم با این حالی که دارد نمی تواند تندرستی مردم را ببیند، برای هیچ کسی تندرستی نمی خواهد برای اینکه خودش مریض است. حالا اگر این طور باشد این خیلی بد می شود. این تندرستی تمثیل است. در پایین می گوید زیانبارتر از حسد برای شخص در جهان وجود ندارد که می گوید **زیانتر خویش را و دیگران را *** نباشد چون حسد در جمله هستی** به این علت است که ما وقتی با ذهن هم هویت هستیم یعنی توی ذهن هستیم اولاً که آنجا یک گره هستیم و یک فرم هستیم که ارتباطمان با زندگی قطع شده و بعد اضافه کن به آن یک هیجان منفی و دردی که از همه دردها بدتر است و آن هیجان حسادت است. هیجان حسادت را شما نمی شود که شناسید حتماً می شناسید. بنابراین ما راه زندگی را و راه برکت زندگی را بستیم خرد را بستیم و عشق را بستیم نمی آید به ما کمک کند و هر کاری و هر فکری می کنیم در بیرون می کنیم با درد همراه است و نتیجه درستی نمی دهد و همین رفتار ما سبب واکنشهای منفی در دیگران هم می شود. چه چیزی مفید است در این جهان؟ این که شما یک رفتاری بکنید که دیگران را به واکنش منفی وا ندارید. این به دیگران کمک می کند. برای اینکه شما تحریک نمی کنید مردم را که واکنش منفی نشان بدهند. سکوت می کنید و خوشرو هستید و انعطاف دارید. ولی وقتی که حسود باشید نمی شود کارهایی نکنید که دیگران نرنجند و خودشان را جمع نکنند و از شما فرار نکنند. به شما نخواهند لطمه بزنند. برای اینکه شما آنها را تحریک می کنید به واکنش منفی. یک کسی فرض کنید که یک کیلو من ذهنی دارد و با دیدن این حسادت شما می شود یک ونیم کیلو. خب هم به ضرر او است و هم به ضرر شما. برای همین است که می گوید **زیانتر خویش را و دیگران را نباشد مثل حسد در تمام دنیا، در تمام کائنات. هیچ چیزی برای انسان زیانبارتر از حسادت وجود ندارد.**

برگردیم به سطح بالا به صورت قانون این را می گوید این یک بیانیه است در واقع که اگر ما مریض باشیم به درجه ای که مریض هستیم چون با مرض هم هویت شدیم می خواهیم که دیگران هم مریض باشند و بهترین کار این است که ما سالم باشیم. پس اگر ما به مرض حسادت مبتلا باشیم نمی خواهیم دیگران چیز خوبی داشته باشند. و به این ترتیب به خودمان هم لطمه می زنیم که خودمان هم نداشته باشیم. کسی که حسود است بُرد خیلی زیادی ندارد چه به لحاظ مادی این جهان و چه از لحاظ معنوی و هیچ پیشرفتی نمی تواند بکند. بخصوص از لحاظ معنوی. پس امروز ما می

خواهیم این هیجان و این مرض را شناسایی کنیم و شاید طی این جلسه و جلسه بعد بخوانیم و ببینیم که مولانا راجع به این موضوع چه می گوید و شما هم بخوانید و انشاءالله قبول کنید و اگر شناسایی کردید حسادت را در خودتان، شروع کنید به درمان آن. همینطور که بارها گفتیم کلید کار این است که شما تمام حواستان به خودتان باشد و زیر توجه خودتان باشد و نرافکن روی خودتان باشد و این حسادت را در خودتان کشف کنید و اگر می بینید که دیگران هم حسود هستند این دیدن تشویق کند که شما به خودتان نگاه کنید. چون ما همه از این من ذهنی رد می شویم نمی شود کسی در جهان وجود داشته باشد که به درجه ای حسود نباشد. پس شما که الان این را می شنوید نگویید که اینها را که به من نمی گوید مولانا راجع به حسودان صحبت می کند و این به من مربوط نیست! نخیر. هر کسی که من ذهنی دارد و با چیزها هم هویت شده این آدم می تواند حسود باشد و البته در مورد بچه هایمان که بزرگ می کنیم شما می دانید که بچه ها همیشه باید از این مرحله هم هویت شدگی باید بگذرند و اینکه هم هویت شدگی در بچه دو ساله دوساله و نیمه کاملاً خودش را نشان می دهد. یک بچه دو ساله به آن یکی بچه دو سه ساله می گوید که اسباب بازی من از مال تو قشنگ تر است و بزرگتر است، پدر من از پدر تو قوی تر است یعنی الان آن من دارد بزرگ می شود ولی اگر این بزرگ شدن و این حس جدایی همراه با عشق باشد در خانواده، که عشق همیشه زیربناست این جدایی نمی تواند برای بچه اصل باشد. بچه ضمن اینکه ذهن را یاد می گیرد و جدایی را یاد می گیرد و مقایسه چیزهای این جهانی را یاد می گیرد ولی همیشه یک روشنایی زیادی در آن زیر هست که عشق را اول می داند پس بنابراین بعداً در نه سالگی یا در ده سالگی می فهمد که این جدایی و حس رقابت و مسابقه و حسادت اصل نیست چون برخی از ما این حسادت را و رقابت و جدایی را اصل گرفتیم به بیراه رفتیم. حالا مولانا می گوید که

که ایشان می کشندت سوی پستی

مده دامن به دستان حسودان

اختیارت را نده به دست حسودان. اگر کسی به تو حسادت می کند حتماً تو را به سوی پستی و نابودی خواهد برد. ضمن اینکه ما روی خودمان کار میکنیم در ضمن هم می دانیم که ما نمی توانیم از تاثیر کسانی که به ما حسادت می کنند در امان باشیم. بنابراین این یک جور پرهیز است و یک جور محافظت خودمان است که اگر ما تمرین گنج حضور کنیم و مواظب باشیم که حسودان به ما لطمه نزنند، ضمن اینکه ما داریم روی خودمان کار می کنیم.

بخش دوم:

اگر ما خواهیم از این الگوی حسادت که یک الگوی فکری هیجانی است و یکی از ابتدایی ترین الگوهای فکری هیجانی است که در ما بوجود می آید و برای اینکه ما از شر آن راحت بشویم باید به همان عملی که بارها گفتیم صبر است یا یک اسم دیگرش هم هست درد کشیدن هوشیارانه. وقتی شما می روید خانه یکی و می بینید که خانه اش بزرگتر از یکی شماست و حس حسادت و مقایسه می آید در همان جا می توانید بایستید و این همان پرهیز است که من

الان ناراحت هستم و خانه بزرگ را می بینم و نمی توانم تحمل کنم . خب بصورت ناظر دارم ذهنم را نگاه می کنم
ذهن من می گوید که الان باید درد بکشی نفرین بکنی و یا یک چیز بدی بگویی حداقل در ذهنت به این آدم که چنین
خانه بزرگی دارد من اصلاً خانه ندارم ! ولی من می ایستم و نگاه می کنم . ذهن من دارد من را می کشد که درد
بکشم ولی الان دیگر نگاه می کنم و می گویم نه من این قضاوت را نمی کنم. من دارم نگاه می کنم و به تو غذا نمی
دهم. در واقع من دارم انرژی زنده زندگی را می دهم به این الگوی ذهنی که دارد تبدیل به درد برای من می کند و
می دهد به من. من آن دارم می گویم که بتو غذا نمی دهم. گرچه که هنوز فعال است و دارد درد می کشد ولی من
دارم به او نگاه می کنم و چیزی نمی گویم . اگر دیدم که دارم خودم را مقایسه می کنم و حس کوچکی می کنم میفهمم
که دارم به ناحیه خطرناک می روم . و با اختیار به آن ناحیه نمی روم. چند بار که این کار را بکنم اگر ذهنم هم می
خواست درد بکشد می گویم که تو درد بکش ولی من کاری نمی خواهم بکنم و برعکسش را می کنم . یا می شوم و
می گویم که این خانه قشنگ شما مبارک باشد چقدر خانه قشنگی است انشاءالله به سلامتی در اینجا زندگی کنید یا هیچ
چیز نمی گویم و همینطوری با درد خودم می سازم تا این درد از بین برود . مولانا می گوید که این دامنه حسادت
بسیار وسیع است شما می توانید حسادت کنید به خوشگلی یک نفر به جوانی یک نفر، به تندرستی ، به سواد یک
نفر و یا زن و شوهرها به هم حسادت می کنند سر اینکه مثلاً زن سگش را بیشتر دوست دارد یا گربه اش را بیشتر
دوست دارد و آن یکی ناراحت می شود و یا توجه می کند به یک شخص خاصی و حسادت می کند و وقتی که این
چیزها پیش می آید، یکی و دوتا چیز نیست موضوع حسادت قرار می گیرد هر چیزی که ما با آن هم هویت هستیم
مورد حسادت و گرفتاری است. شما باید اینها را بدانید و هر کجا که می بینید دارید خودتان را مقایسه می کنید و یا نه
مقایسه را هم که متوجه نشدید ولی هیجان آمده و دارید درد می کشید یک دفعه می پرید از ذهن بیرون و دردتان را
نگاه می کنید و می بینید که اشتباه کردید و می گوید که الان دارم درد می کشم ولی نمی خواهم دنبال این حسادت
بروم و چیزی بگویم یا کاری بکنم، همینطوری می مانم و صبر می کنم و صبر کلید این کار است تا اینکه ببینیم که
این الگوی حسادت می تواند از من بی افتد . به نظر من کمتر کسی می تواند ادعا کند که حسود نیست. یعنی بطور
کلی این حسادت رفته و هیچ چیزی نمانده و مولانا هم می گوید که ما باید به خدا پناه ببریم از این الگو. از آنجا که
اینقدر دامنه اش وسیع است و چون از نا آگاهی ما و ناهوشیاری ما استفاده می کند ما دائماً توی تله او می افتیم. در
چند سطر بعدی که خواندیم زیانتر خویش را و دیگران را ** نباشد چون حسد در جمله هستی این را هم شما خوب
توجه کنید که عارفی مثل مولانا یک چنین حرفی می زند، شما باید توجه کنید. که اگر حسادت دارید ممکن است که
همین حسادت است که زندگی شما را خراب می کند اگر مثلاً شما نمی خواهید که یک چیزی را خودتان نداشته باشید
و دیگران هم نداشته باشند . یا بعضی موقعها می گوید که دیگران نداشته باشند ولی من داشته باشم! بعضی ها اولی

را می گویند بخل یعنی نه من داشته باشم و نه دیگران داشته باشند. ولی می بینید که مولانا اینها را در همین پراتنز حسادت می گذارد. چه شما چیزی را نداشته باشید و بگویید که دیگران هم نداشته باشند یا دیگران نداشته باشند و من داشته باشم. چرا او دارد و من ندارم؟ این حسادت است. البته شما ممکن است یک چیزی را در دیگران ببینید بدون اینکه حسادت کنید بدون اینکه با آن چیز هم هویت باشید و آن هیجان منفی بوجود بی آید بگویید که من می خواهم آن چیز را داشته باشم. می خواهم کار کنم و زحمت بکشم و یک خانه ده اتاق خوابه داشته باشم! خب بفرمایید بروید کار کنید و حسادت هم نکنید. اتفاقاً حسادت بکنی نمی توانید بدست بیاورید. حسادت و هیجانات منفی بطور کلی، آدم را هل می دهند ولی یک قدم بیشتر نیست. من چون خیلی بدم آمده از آن شخص که خانه بزرگتر داشته و من خانه ندارم و هر جور شده می خواهم بروم خانه بزرگ بخرم، این دو قدم بیشتر بروی باد این می خوابد!! باید شما با اعصاب راحت یک هدف بگذارید و برای آن کوشش کنید که توی آن هم هویت شدگی و هیجان منفی نیست. پس بنابراین من نمی خواهم خانه بخرم و مسابقه بدهم ولی من از خانه بزرگ خوشم می آید. خب بفرمایید بروید و بخرید.

هلا بشکن دل و و دام حسودان و گرنی پشت بخت خود شکستی

دل و دام حسودان را بشکن و هلا هم یعنی چقدر خوب است ازادات شادی است. شاد باشیم که ما می توانیم این کار را بکنیم. حسودان دلشان از من ذهنی است. یک چیز است در دلشان، یک فکر است. فکر همان موضوعی است که با آن هم هویت هستند و آن هم دامشان است و می خواهند ما را هم همانطور کنند. وقتی حسود می آید می تواند شما هم به تله او بی افتید. حسود می آید تا شما را به تله بی اندازد اگر شما واکنش نشان بدهید. ولی اگر بشناسید و شناسایی کنید، فرض کنید که شما حسادت را در خودتان شناسایی کردید درمان کردی و سالها کار کردید، خوش شانس بودید و این الگوی حسادت در شما خیلی رشد نکرده، برای اینکه در یک خانواده عشقی بزرگ شده بودید و خودتان هم عاشق هستید و سالها روی خودتان کار کردید که خوشا به حالتان، در این صورت الگوی حسادت را می شناسید. اگر کسی به شما حسادت کند حرف بدی بزند می دانید که بخاطر حسادتش است بنابراین از این گوش می گیرید و از آن گوش به در می کنید و جدی نمی گیرید. هر کسی کاری انجام بدهد که واقعاً به درد بخور باشد یک عده ای حسادت می کنند. حرف می زنند پشتش، بد می گویند، ممکن است که لطمات مالی به او بزنند، البته حتی در مراحل خطرناک ممکن است که بگیرند و او را بکشند که البته دل مولانا که مردم حسود به شمس کردند خون بود. فرض کنید که از تعداد پانصد نفری که دور و بر مولانا بودند یک کسی آمد که اسمش شمس بود و مولانا به او توجه کرد و آنها به او حسودی کردند و مولانا را گرفتار کردند. حالا می گوید که اگر شما این شناسایی را نکنید دل و دام حسودان را نشکنید و به دام آنها بی افتید، چطوری به دام آنها می افتید؟ وقتی که واکنش نشان می دهید به حسادت مردم. مثالش خود بنده هستم. یک عده زنگ میزنند در تلفن من به عنوان پیغام مثلاً حرفهای بد می زنند و من می دانم که حسادت

می کنند . یک عده ای زنگ م زنند و می پرسند وضع مالی گنج حضور چطور است ؟ تمثیل می زنم اینها را . نه می خواهد کمک کند و نه برنامه را گوش می کند . از او می پرسم اصلاً گوش می کنی؟ می گوید بعضی موقعها اگر وقت کنم گوش می کنم . فقط می خواهد بپرسند ببیند که آیا ما به این زودبها تعطیل می شویم یا نه! اگر پول نداریم به زودی تعطیل می شویم دیگر . دلش می خواهد تعطیل بشویم . بیچاره نمی داند که چرا؟ حسود است . شما هم هر کاری که بکنید یک عده ای به شما حسادت می کنند . ولی آیا من توجه می کنم؟ نه! خب یک کسی که فحش می گذارد این فحش را گوش نمی کنیم و پیغام را پاک می کنیم . با ادب هم جواب آن خانم یا آقا را می دهیم که وضع مادیمان خوب است . یا متوسط است یا هر چیزی که هست . به هر صورت شما باید با هوش باشید و دل و دام حسودان را بشکنید وگرنه پشت بخت خودتان را شکستید . اگر شما واکنش نشان بدهید به حسادت گرفتار شدید و افتادید به دام او و چه بسا آن هیجان منفی حسادت شما را تحریک کند و شما شروع می کنید به خرابکاری و کارهایی که نباید بکنید و انرژی زنده زندگی خودتان را تلف کنید و خردتان خدشه دار بشود . اگر حتی تا حدودی به حضور رسیدید و خرد زندگی و هوشیاری زندگی و عشق زندگی دارد جاری می شود به افکار و اعمالتان با این کار شما آن را قطع می کنید . خب این کار را نکنید .

حالا از اینجا به بعد چند تا بیت از مثنوی می خوانیم تا ببینیم مولانا راجع به حسادت چی می گوید . سطر ۱۴ دفتر پنجم

هرکسی کو حاسد کیهان بود **آن حسد خود مرگ جاویدان بود**

در بعضی نسخه ها کیهان است که یعنی همان کیهان یعنی این دنیا . هر کسی که او بر اساس چیزی در این جهان در خودش حسد بوجود بی آورد حسد او مثل مرگ جاویدان است مثل زندان جاویدان است . خوب توجه کنید . پس شما بر اساس چیزی در این جهان روی کسی حسادت نمی کنید که این را دارد و مقایسه کنید خودتان را . و این مرگ جاودان از کجا می آید؟ از آنجا که اگر شما که ما یک چیز یا دو چیز نیست که می خواهیم ، ما خیلی چیزها می خواهیم و با آنها هم هویت شده ایم و اینها را در دست مردم می بینیم که دارند ، خب اگر قرار باشد که من دائم اینطرف و آنطرف بروم و براساس یک چیزی که در این جهان از آن خوشم می آید حس حسادت بکنم من هم افتادم در مرگ جاودان و هم زندان جاودان و هم بستم در زندگی را! اینطوری نمی شود شما باید وصل بشوید به زندگی و باید بروید به فضای یکتایی و اگر قرار باشد دیوارهای زندانتان را با دیدن چیزهای این جهان محکم کنید این عکس کاری است که ما می خواهیم بکنیم .

مطلبی که می خواهیم بخوانیم از دفتر اول است سطر ۳۳۹۶ مولانا می گوید که

اول آن کس کین قیاسکها نمود **پیش انوار خدا ابلیس بود**

اولین کسی که آمد خودش را از نور خدایی و حضور کاهش داد به جسم و شروع کرد به قیاسک مقایسه کوچک ، چیزهای این جهانی و هم هویت شود مثلاً یک بچه با اسباب بازی هم هویت بشود که بعداً که بزرگ می شود با اتومبیلش و بعد از آن با مقامش و.. اینها همه یک جور هستند. اینها قیاسهای کوچک هستند و اولین کسی که این کار را کرد شیطان بود. پیش چی کسی؟ پیش نور خدا. اینجا مولانا می خواهد توضیح بدهد که هوشیاری، که ما انسانها باشیم می آید وارد ذهن می شود و با ذهن هم هویت می شود آنجا وقتی شروع می کند به هم هویت شدن و مقایسه ، این یک جور ابلیسیت است. یعنی شیطان بودن و شیطان صفتی است که باید موقت باشد این در مقابل این است که وقتی ما زاده می شویم از ذهن در واقع هوشیاری حضور می شویم این خودش خود خدایت شما است که آدم است. پس انسان بنا به تعریف هوشیاری حضور است که از ذهن زاده شده روی پای خودش ایستاده و این خود هوشیاری است و به نوعی خود خداست که به صورت وجود آمده و جزیی از او است. حالا اولین کسی که در مقابل این خدایت ایستادگی کرد همین من ذهنی است که ابلیس بود و

من ز نار و او ز خاک اکر دست

گفت نار از خاک بی شک بهترست

گفت که شیطان از آتش است میتوانید فرض کنید ابلیسیت آتش بودن ما است که هوشیاری من ذهنی و دردهای ما است که ما به درجه ای که می گوئیم این دردهای ما و این هم هویت شدگی ما این توهم ما مقدس است و اصل است ، ما ابلیسی می شویم. و ما می گوئیم که این از آن بهتر است. برای اینکه جسم می بینیم چون از جنس ذهن هستیم اگر من به شما بگویم که آدم از جنس هوشیاری حضور است و شما از جنس حضور نباشید باید تجسم کنید که آدم چیه؟ آدم هوشیاری حضور است منتها شما الان با فکرتان این را می بینید. این با فکرتان دیدن با این که حقیقتاً از جنس حضور باشید وزنده به زندگی باشید فرق دارد. می گوید این به فکر در آوردن خدا و انسان ابلیسیت بود و زنده بودن به حضور که اصل است انسانیت بود اما ابلیس چون توی ذهن است این انسان بودن و حضور را به صورت جسم مبیند و می گوید که این آدم که از خاک درست شده! درست است که انسان از مواد کانی درست شده ولی یک اصلی در او هست که همین هوشیاری است که زنده به زندگی است، هوشیاری کشیده شده از الگوهای ذهنی است هوشیاری خالص است . هوشیاری خالص هم در واقع خدایت ما است که به خودش هوشیار شده ، همان مسیح است همان هوشیاری حضور است که در واقع انسان او است نه انسانی که در ذهن است با چیزها هم هویت شده.

بخش سوم:

او ز ظلمت ما ز نور روشنیم

پس قیاس فرع بر اصلش کنیم

شیطان فرموده که ما قیاس می کنیم و مقایسه می کنیم ما فرع را می گیریم و فرع را فرض می کنیم اصل است . شیطانیت یعنی این! که ما تصویر ذهنی از خدا درست کنیم در ذهنمان و یک تصویر ذهنی هم از خودمان درست کنیم

و بگوئیم که این تصویر ذهنی ما هستیم و آن تصویر ذهنی که از خدا ساخته ایم هم آن خداست. این فرع است و این فرع را بگیریم و بگوئیم که این اصل است. حالا به درجه ای که ما به فرع می چسبیم به تصویر ذهنی می چسبیم و فکر می کنیم که آن هستیم ابلیسیت را در خودمان تقویت می کنیم به درجه ای که این کار را نمی کنیم ابلیسیت کم می شود. شیطان از ظلمت است برای اینکه روشنایی انسان و حضور انسان را فقط خاک می بیند فرم می بیند و می گوید که حالا که این فقط فرم است و من فقط فرم می بینم، خب آتش که بهتر از خاک است. آتش می تواند خاک را بسوزاند. بخواهیم تجسم کنیم که در ذهن ما آتش همان دردهای ما است و هم هویت شدگی با فکر هم فرمهای است. خب ما می گوئیم که درد هر چه که باشد بهتر از هم هویت شدگی با ذهن است برای اینکه همه اینها توهم هستند. شیطان درست گفته؟ نه. شیطان غلط گفته. و مولانا جوابش را دارد می گوید که

گفت حق نه بلک لا انساب شد زهد و تقوی فضل را محراب شد

خدا گفت: نه انطوری نیست که تو می گویی. تونمیتوانی بروی تو ذهن «تمام صحبت مولانا به انسان است تمام اینها برای این است که ما بفهمیم که این چیزی را که ما در ذهن تجسم می کنیم به عنوان من و بر اساس آن یک تصویر ذهنی به نام خدا می سازیم اینها همه غلط است اینها همه فرع است اینها همه برای این بوده که ما بفهمیم که اصلی وجود دارد و در این خط دارد توضیح می دهد» خدا گفته نه در ضمن این از قرآن است.

در این قضیه نسبت اهمیت ندارد. نسبت یعنی نسبت داشتن این انسان به آن انسان یا مثل پسر و پدر بودن. نسبت یعنی اینکه ارتباط این فرم با آن فرم. وقتی ما فرم می شویم و تصویر ذهنی می شویم این تصویر ذهنی به یک چیزهایی وصل است مثلاً من تصویر ذهنی پدر دارم با بچه ام وصل هستم. آن گفته: نه. آن چیزهایی که در ذهنت می بینی به همدیگر مربوط کردی چیزها را، که ما این نسبت ها را اصل می گیریم گفته در اینجا نسبت اهمیت ندارد و واقعاً آن بیان اینطوری هست که می گوید در روز قیامت که این لحظه است که صور را می دمند یعنی شیبور را می دمند تا شما بلند شوید یعنی این لحظه شیبور اسرافیل دمیده می شود تا شما بلند شوید و به حضورتان زنده بشوید همین لحظه. شما می خواهید بروید به نسبت ها یعنی بروی به ذهن که دنیای نسبت ها است. من می گویم که چرا همسر نمی آید چرا فامیلهایم نمی آید چرا مردم نمی آیند! در اینجا این چیزها نیست. یک موقعی که در قیامت این صور را می دمند انسانها خویشاوندانشان را نمی شناسند. الان هم که این لحظه صور اسرافیل دمیده می شود شما می خواهید نسبت بشناسی؟ می خواهی نسبت ها را معیار قرار بدهی؟ که این همین ابلیسیت است! می گوید می دانید چی چیزی قبله بزرگی است؟ چی محراب بزرگی است؟ زهد و تقوا. «فضل یعنی بزرگی، شرف. زهد یعنی پارسایی» زهد یعنی شما بروی به فضای حضور فضای یکتایی و از آنجا نیایی بیرون. اینها را خدا می گوید و مال قرآن است. تقوا یعنی پرهیزکاری. یعنی بروی به فضای یکتایی این لحظه و پرهیز کنی و از آنجا بروی به فرم به ذهن دوباره. این اصل

است اگر که می خواهی درست بدانی. نه نسبت ها. پس گفته های غلط است برای اینکه گفته های شیطان بر اساس مقایسه بود. وقتی شما در فضای یکتایی این لحظه از جنس هوشیاری می شوید از جنس حضور می شوید شما نمی توانید مقایسه کنید. مقایسه ای وجود ندارد. اصلاً مقایسه من با دیگران غلط است. شما هر کجا دیدید که حس کوچکی می کنید بدانید که تو ذهن هستید و نمی شود شما را با یکی دیگر مقایسه کرد و اگر هم دیدید که دارید باد می کنید از نظر سواد از نظر مالی یا از نظر معنوی و.. از من ضعیف تر هستند ببین که من کجا قرار داری، دارید مقایسه می کنید این ذهن است. همین که می بینید دارید مقایسه می کنید و حس برتری یا کهنتری می کنید، باید بایستید آنجا است که باید بدانید که در ذهن هستید و باید بپرید بیرون. پس دارید با نسبت ها کار میکنید و این که می گوید لائساب شد مهم است حتی در غزل هم داریم که می گوید از این اخوان چو بپردی چو یوسف*** عزیز مصری و از گرگ رستی برادران یوسف، که برای من همه مردم و برای شما هم همه مردم هستند اینها می خواهند شما را به چاه بی اندازند برای اینکه حسود هستند. چاه کجاست؟ چاه هم هویت شدگی است. برادران یوسف هر یوسفی را به چاه می اندازند. ما بچه کوچکمان را به چاه فکر می اندازیم یا نه؟ بله اول یک اسم روی او می گذاریم که این اولین مفهوم است که با آن هم هویت می شود بعد چیزها دیگر که به او اضافه می شود و نسبت داده می شود با آنها هم هویت می شود و یواش یواش ما هم باورهای دینی و سیاسی و هر چه دیگر که داریم را به او تحمیل می کنیم تا او را به چاه بی اندازیم در نه سالگی و ده سالگی در آن چاه فکری است که چهل پنجاه متری است. این فرق می کند با اینکه شما ضمن اینکه بچه را بزرگ می کنید اجازه بدهید که خودش بدون اینکه عقاید شخصیتان را تحمیل کنید، بگذارید بزرگ شود و او را حمایت عشقی بکنید و چراغ را روشن کنید تا خودش ببیند و خودش را با درونش مربوط نگه دارد و شما سایه تان را روی آن نندازید که تو باید این باورهای دینی من را بپذیری یا سیاسی یا اجتماعی من را بپذیری و با اینها هم هویت بشوی که بعد هم نتواند هویتش را از آنها بتواند بکند. باید هویت به باورها خیلی شل باشد که بعد بتواند از آنها آزاد بشود. یعنی اگر ما یوسف خودمان را به چاه می اندازیم بچه مان را به چاه می اندازیم باید به چاه ده متری دو متری بی افتد که خیلی فرق دارد به چاه پانصد متری! پس فهمیدیم که می گوید در ارتباط با مقایسه انسانها که از جنس هوشیاری هستند که چقدر غلط است و این پایه حسادت قرار می گیرد مولانا این را ابلیسیت نامید. ابلیس هم حسود است و الان خواهیم خواند که می گوید این ابلیس است که در حسادت غلو می کند.

این نه میراث جهان فانی است که به انسایش بیایی جانی است

این صحبتی که ما می کنیم زنده شدن به هوشیاری حضور و بیدار شدن به این لحظه و ماندن که اسمش زهد است و تقوا که پرهیزکاری کنی و دوباره بروی به ذهن، این است که محراب بزرگی و فضلو دانش است این مثل چیزهای این جهانی و میراث این جهان فانی نیست. جهان از بین رفتنی و خلاصه مثل این چیزهای این جهانی نیست که با

نسبت بتوانی پیدا کنی. مثل باورها و دانش این جهانی نیست اموال دنیا نیست بلکه این جانی است. این جان است و ما داریم در مورد جان صحبت می کنیم. جان هم قابل مقایسه نیست.

بلکه این میراث‌های انبیاست

وارث این جانهای اتقیاست

بلکه این میراث پیغمبران است پیغمبران کسانی بودند که موازی با زندگی بودند تسلیم بودند و خودشان را در اختیار زندگی قرار دادند و زندگی توانسته خردش را از آنها بیان کند. اینها را هم می گوید تا ما هم پیغام آور بشویم. حالا اگر به آن درجه عالی هم نشد بالاخره پیغامهای زندگی خودمان را بیاوریم به این جهان و زندگی خودمان را خودمان اداره کنید و فکرهايمان را خودمان تولید کنیم از دیگران تقلید نکنیم و وارث این جانهای پرهیزکاران است. و مثال می زند:

پور آن بوجهل شد مؤمن عیان

پور آن نوح نبی از گمراهان

پسر ابوجهل مومن شد و پسر نوح هم که خودش از پیغمبران بود از گمراهان شد. پس اگر پسر نوح از گمراهان شد و پدرش پیغمبر بود جان او را نمی توانست ببینید جسم او را می دید. یک جسم تو هستی و یک جسم هم من. یک عقل تو هستی و یک عقل هم من. با عقل این جهانی کار می کرد. می خواهد بگوید که به نسبت نیست. این موضوع خیلی مهم است برای اینکه برادران یوسف که حسود بودند در واقع آن مومنتم یا مقدار حرکت کلی است که روی ما تاثیر دارد. ما می رویم CNN را تماشا می کنیم آن روی ما تاثیر دارد ما می رویم توی خیابان می بینیم که همه دارند می دوند. کجا می دوند؟ می دوند که بروند و چیزی به خودشان اضافه کنند، ما هم تاثیر میپذیریم. شما اگر بخواهید به گنج حضور برسید باید خودتان را جدا کنید و خودتان را زیر نور افکن بگذارید و نگذارید آن مقدار حرکت جمع، شما را به خودشان بکشاند. و اینطور نباشد که ما اینها را مرتب بخوانیم و بعد اینها را بگذاریم کنار و بعد بگوییم هر چه جمع می گوید همان است. اگر فردا رفتم به خیابان، من هم یکی از آنها هستم! نه این همان دنبال نسبت رفتن است. ما در بیرون نسبت جسمی داریم. ما می گوییم من هم آدم هستم و اینها هم آدم هستند پس اگر اینها این کارها را می کنند من هم می کنم چی فرقی داریم ما با هم! جمع می کشد. برادران یوسف او را به چاه می اندازند و حسود هستند. شما به عنوان یوسف و برادران شما مردم حسودی هستند که در اطراف شما هستند که کارهاشان معیار عمل شما نمی تواند باشد.

زاده خاکی منور شد چو ماه

زاده آتش توی رو روسیاه

زاده خاکی که آدم باشد منظور حضرت آدم هست در مقایسه با شیطان. شیطان به آدم سجده نمی کند. داستان این است که خدا از نفس خودش به آدم میدمد یعنی آدم می تواند هوشیاری حضور بشود که خدا یا زندگی دائماً دَمَش راکه خردش و عشقش هست را از طریق او به جهان پخش کند و به همه فرشتگان می گوید که تعظیم کنید و همه تعظیم می

کنند برای اینکه این آدم خود من هستم . ولی شیطان می گوید نه من تعظیم نمی کنم. به او می گویند که زاده آتش تو هستی برو رو سپاه هستی تو در صورتی که زاده خاکی انسان یا آدم است که مثل ماه است .

این قیاسات و تحری روز ابر یا بشب مرقبله را کردست حبر

حبر یعنی دانشمند . تحری یعنی جستجو. مولانا می گوید این مقایسه ها و جستجوهای ذهنی اگر ما این دانش را نداشتیم الان روا بود. خب حق داشتید اگر قبله را که فضای یکتایی این لحظه است ما نمی شناختیم و اگر اطلاعی نداشتیم از این صحبتها که الان مولانا می کند در مورد اینکه قیاس و هوشیاری حضور چی هستند یا فضای یکتایی و ذهن چی هستند و اگر شما در ذهنتان گم می شدید و حدس می زدید که واقعاً زندگی و خدا چی هست . این مقایسه ها و جستجو در روز ابری که خورشید نیست یا شب است و ما قبله را نمی شناسیم برای کسی که جستجو می کند یعنی حبر، اشکالی ندارد ولی ما الان می شناسیم.

لیک با خورشید و کعبه پیش رو این قیاس و این تحری را مجو

الان که این صحبتها را کردیم و شما دیگر می دانید یعنی در روزی که خورشید می درخشد و شما کعبه را هم می بینید، شروع کنید به قیاس و بروید به ذهن و مقایسه کنید این اشتباه است و این کار را نکنید.

کعبه نادیده مکن رو زو متاب از قیاس الله اعلم بالصواب

تو این کار را نکن که، من نمی فهمم و نمی بینم از قیاس از مقایسه و نرو به ذهنت و خودت را کاهش بدهی به جسم . مرتب مقایسه کنی و بگویی که من خدا را نمی بینم من قبله را نمی بینم و من زندگی را نمی بینم برای اینکه این قیاس و این ابلیسیت و این که شما فرع را اصل بدانی اینکه من ذهنیت را اصل بدانی و با من ذهنی مقایسه کنی و حسادت کنی، این کار را نکن. این کعبه جلوی تو است و خورشید هم که دارد می درخشد و تو کاملاً داری می بینی پس نمی توانی ادعا کنی که من کعبه را نمی شناسم « البته اینها تمثیل هستند» . فضای یکتایی این لحظه وقتی که شما تسلیم می شود و اتفاق این لحظه را قبول می کنی و از جنس زندگی می شوی ، می گوید که من این را نمی فهمم. می خواهم بفهمم. چی چیزی را می خواهی بفهمی؟ شما اتفاق این لحظه را قبول کن و از جنس زندگی می شوی . زندگی زنده است و خودش را به شما نشان می دهد در حالیکه در وجود شما ارتعاش میکند خرد زندگی می آید از شما بیان می کند شما این را باید بفهمید ؟

کعبه نادیده مکن رو زومتاب*** از قیاس الله اعلم بالصواب از قیاس از مقایسه که خداوند به ثواب دانانتر است. این هم مولانا مرتب می آورد که شما نرو به قیاس ، قیاس شما را از منیت می کند و شما بیا از جنس خدا بشو و این جنس خدا هست که به ثواب و درستی و به راستی دانا است . نه تو و نه من ذهنی تو.

بخش چهارم:

یک قصه ای هست در دفتر دوم که قسمت کوتاهی از آن مربوط به این موضوع که حسادت است می شود قبلاً این قصه را خواندیم و این قصه بطور خلاصه این است که می گوید یک امیری به نام معاویه در ضمن این معاویه آن معاویه نیست که شما می پندارید. تو قصرش خوابیده بود و درها را هم بسته بود و یک دفعه متوجه می شود که کسی او را بیدار می کند از خواب پا می شود می بیند که یک کسی پشت پرده خودش را قایم کرده و می دانست که در بسته است و کسی نمی توانسته بیاید. پس می گوید که تو کی هستی؟ می گوید که من شیطان هستم. می پرسد که برای چه می خواستی من را بیدار کنی؟ گفت من تو را بیدار می کنم که صبح است و پاشوی نمازت را بخوانی تا نمازت قضا نشود. گفت تو شیطان هستی و از تو این کارا بر نمی آید که انسانها را به راه راست هدایت کنی، تو برای درسر درست کردن انسانها هستی. امروز هم صحبت کردیم که این شیطانیت و این ابلیسیت برای درجه ای که ما می رویم به ذهن و هم هویت می شویم و درد ایجاد می کنیم ابلیسیت در ما تقویت می شود و در واقع نماینده شیطان بزرگ همین من ذهنی است و اگر من ذهنی چیزی را به شما دستور می دهد ولو اینکه می گوید برای دوستی است، این را تو باور نکن.

این شخص امیر جلوی ابلیس می ایستد و می گوید نه. از تو خوبی بر نمی آید و تو باید راستش را بگویی که من را چرا بیدار کردی. او جواب می دهد که نه من شیطان هستم و فرشته مقرب بودم و حالا چند روزی که خدا بهمین غضب کرده این دلیل نمی شود که من به فکر نزدیکی به خدا نباشم و خیلی استدلالهای دیگر می کند. کاری که این آقای معاویه می کند این است که به قطار شیطان که قطار بحث و جدل است در واقع سوار نمی شود و می گوید نه من نمی توانم بپذیرم که از تو برای من فایده ای بیاید. تو آمدی برای یک کاری که از دست تو خیری بر نمی آید. تو باید بگویی که چرا من را از خواب بیدار کردی و مرتب شیطان می خواهد او را بکشد به ذهن برای بحث و جدل و او را متقاعد کند که درست است که شیطان هستم ولی من می توانم فایده برسانم. درست مثل من ذهنی ما که می گوید که درست است که من من ذهنی هستم و منیت دارم ولی من می توانم به تو فایده برسانم! اینجا است که شما از مولانا یاد بگیرید که این من ذهنی هر چی هم بگوید چون جای لفظمندی و حرف و کلمه و جمله است آنجا اگر ما بریم که ذهن باشد ما از عهده من ذهنی نمی توانیم بر بیاییم. ما به عنوان انسان ناظر اگر جذب ذهن بشویم از عهده من ذهنی و از عهده ابلیس نمی توانیم بر بیاییم. می گوید که من با تو بحث نمی کنم. شما هر چه که می خواهی بگو و من باور نمی کنم. نمی توانم بپذیرم و شما هم همین کار را باید بکنید. نباید سوار قطار ابلیس بشوید. اگر بشوید و قطار سرعت بگیرد دیگر نمی توانید بپرید پایین. آن موقع اگر بخواهید بحث کنید می گوید که من سوار شیطان شدم و حالا باید بحث کنم که حالا کجا بنشینم چکار بکنم و.. این بحثها فایده ندارد و تو سوار قطار هستی. یک چند کلمه ای از این

قصه می خوانیم در ضمن تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی برای مطالعه مثنوی بسیار مفید است. اگر نخریده اید یک سری هفت جلدی بخرید و همانطور که می بینید ما شماره سطر و شماره دفتر را اینجا می گوئیم و شما می توانید بروید از کتاب آقای کریم زمانی بقیه آن را بخوانید ما نمی توانی همه را اینجا بخوانیم این قصه به تفصیل خوانده شده در این برنامه اگر خواستید می توانید سی دی آن را بخرید و آن را گوش کنید و من فقط تکه کوچکی را که مربوط به حسادت می شود اینجا می خوانم.

اینها را شیطان می گوید

چشم من در روی خوبش مانده ست

چند روزی که ز پیشم رانده ست

هر کسی مشغول گشته در سبب

کز چنان رویی چنین قهر اس عجب

زانک حادث حادثی را باعثت

من سبب را ننگرم کان حادثت

اینها را مولانا می گوید از زبان شیطان که بسیار منطقی و اصولی است ولی تمامش غلط است که ما هم اینها را در ذهن پذیرفته ایم و بطرز خردمندانه و قشنگی مولانا نشان می دهد که چه چیزی را ما در ذهن قبول کرده ایم که اینها حقیقی نیستند. ولی برای ما حقیقی شدند. شیطان می گوید که حالا خدا من را چند روزی از پیش خودش رانده ولی چشم من هنوز به دنبال روی خوبش مانده و من دنبال آن می گردم. از چنان رویی یک چنین قهری عجیب است و هر کسی که مشغول سبب شده، سبب یا در اینجا که می گوید حادث یا گاهی اوقات می گوئیم اتفاق که ساده بشود بفهمیم. این بدن ما حادث است یعنی اتفاق است هر چیزی که بوجود می آید اتفاق است جوهر اصلی شما به عنوان هوشیاری باز جنس اتفاق نیست از جنس ازلی است آن نمی میرد ولی اتفاقات همه میگذرند و می روند. این بدن ما میمیرد.

شیطان دارد استدلال می کند که من به سبب و حادث توجه ندارم. من به اتفاق توجه نمی کنم در حالیکه خودش از جنس اتفاق است. مولانا استادانه می گوید که کسی که از جنس اتفاق است هم هویت شدگی از جنس اتفاق است

تصویر ذهنی ما در ذهنمان از جنس اتفاق است. به چی توجه دارد؟ به اتفاق. چی چیزی را دوست دارد؟ اتفاق. خود همین فکرها اتفاق هستند. ما در ذهن به چی چیزی عاشق هستیم؟ به لفظ و کلمه، سوار جمله هستیم. جملات به ما بر می خورد و ما واکنش نشان می دهیم. در حالی که عالم حضور کاری به اتفاق ندارد. اتفاق به ما زندگی نمی دهد.

شیطان استادانه دارد می گوید که در حالی که خودش از جنس اتفاق است می گوید من با اتفاق کاری ندارم. من سبب

را ننگرم کان حادثت عجب! چطور ننگری توکه از جنس سبب و اتفاقی زانکه حادث حادثی را باعثت برای

اینکه این حادث، سبب، اتفاق موجب یک اتفاق دیگر می شود. شیطان می گوید که من از این جنس نیستم در حالیکه خودش از این جنس است. یعنی می شود ما از جنس من ذهنی بشویم و بگوئیم که ما از جنس من ذهنی نیستیم از جنس

اتفاق نیستیم به اتفاق نگاه نمی کنیم و در حالیکه دائم از جنس اتفاق باشیم و همیشه به اتفاقات نگاه کنیم و همیشه هم از اتفاق زندگی بخواهیم. بله می شود این همان شیطانیت است.

شیطان می گوید:

لطف سابق را نظاره می کنم **هر چه آن حادث دو پاره می کنم**

لطف سابق همان لطف ازلی است یعنی مثلاً خدایت را خدا را من نظاره می کنم. شیطان خدا را نظاره می کند؟ نه. برای نظاره کردن خدا باید از جنس آدم بشوی. باید سجده می کردی که نکردی. پس تو لطف سابق را نظاره نمی کنی برای اینکه لطف سابق را بخواهی نظاره کنی باید از جنس خدا بشوی که شیطان هم بنابر تعریف از جنس فرم است. **هرچه آن حادث دو پاره می کنم** من اصلاً اتفاقات را قیچی می کنم. در حالیکه خودم از جنس اتفاق هستم. نه! چنین چیزی نمیشود.

ترک سجده از حسد گیرم که **آن حسد از عشق خیزد نه از جحود**

من اگر به حرف خدا گوش نکردم و به آدم سجده نکردم خب معلوم است که چرا نکردم. این بخاطر عشق من به خدا بوده. برای اینکه خدا به یک چیز دیگری می خواست توجه بکند و من گفتم چرا به آن توجه می کنی باید به من توجه کنی. این از عشق بوده. پس ترک سجده از عشق بوده. آیا ترک سجده از عشق بوده؟ نه. ترک سجده از ستیزه بوده. ولی شیطان دارد استدلال می کند. حالا اگر شما حسادت می کنید اسمش را می گذارید که این از عشق است از دوستی است؟ تو غزل می گوید که **اگر حاسد دو پایت را ببوسد *** به باطن می زند خنجر دو دستی** اگر حسد کننده دست و پای تو را ببوسد در باطن خنجر دو دستی به پشتت می زند. اینها را می خوانیم که علاوه بر اینکه چیزهای دیگر را هم یاد می گیریم که خیلی کمک میکند به ما، این را هم برداشت کنیم که اگر شما به عنوان عشق و دوست داشتن حسادت می کنید بدانید که حسادت به خاطر من ذهنی و درد من ذهنی است بخاطر دوستی نیست. دوستی و عشقی در بین نیست. شیطان ولی دارد می گوید که نه، من بخاطر دوستی حسادت کردم. **ترک سجده از حسد گیرم که بود** می گوید که فرض کنیم که تازه این را هم قبول ندارد و دارد همین قسمت را هم انکار می کند که می گوید گیرم یا فرض کنیم! فرض کنیم که این هم درست باشد. اصلاً کل شیطانیت به خاطر ستیزه است. من ذهنی دائماً با این لحظه ستیزه می کند اگر ستیزه نکند من ذهنی وجود ندارد ولی یک جور بی ما و نامود شده که ما می گوئیم ما که ستیزه نمی کنیم. می گوید این حسد از عشق بر می خیزد نه از جحود. جحود یعنی ستیزه و انکار.

شیطان می گوید

هر حسد از دوستی خیزد یقین **که شود با دوست غیری همنشین**

هر حسودی یقین از دوستی بر می خیزد! نه اصلاً هم چنین چیزی نیست. این حرف شیطان است. حسد بخاطر مریضی است که ما در ذهن داریم و بخاطر حس نقص بخاطر اینکه ما فکر می کنیم که ما یک تصویر ذهنی هستیم و این تصویر ذهنی حس کوچکی می کند. شیطان هم چون خودش را کوچک می دید و رفته بود به مقایسه و گفت نه من قبول ندارم. شیطان انسان را که از جنس خدایت بود، از جنس فرم می دید و می گفت که تو فرم هستی و من هم فرم هستم. چرا من از تو بدتر هستم؟ و من به قانون ایزدی هم احترام نمی گذارم. به زبان مذهبی خدا به شیطان می گوید تو سجده کن و شیطان جواب داد که من نمی کنم.

در قصه سلطان محمود هم گفت که یک جام یا یک بلورگرانبهایی داشت و تمام اطرافیان و وزرا و وکلا را جمع کرده بود و گفت به هر کدام گفت که شما بیاوید این را قیمت بگذارید ولی آنها گفتند که ما نمی توانیم روی این قیمت بگذاریم و گفت به وزیرش که این را بشکن. گفت قربان این حیف است من نمی توانم این را بشکنم به هر کدام گفت که این را بشکن، نشکاندن به ایاز داد و ایاز غلام سلطان محمود بود که سلطان محمود عاشق او بود بلافاصله زد شکست و گفت من به این دلیل به ایاز علاقه دارم و مولانا می خواهد بگوید که وقتی خدا از ما می خواهد که این منیت را بشکنیم ما می گوئیم که نه حیف است ولی ایاض گفت حرف سلطان مهم است نه قیمت این. او می گوید بشکن، و من می شکم. اگر زندگی می گوید که این من را بشکن. نگو حالا ما خیلی زحمت کشیدیم و این خیلی گرانبهاست و تو نمیدانی. در اینجا هم شیطان به حرف خدا گوش نمی کند. ما به عنوان ابلیسیت به حرف زندگی که می گوید اینها همه گرفتاری و چسبیدی رها کن و بیا به سوی من. و ما گوش نمی دهیم. بعد هم استدلال می کنیم در ذهن و بعد هم می گوئیم که ما عاشق هستیم و این حسادت و انکار ما از دوستی خداست. از دوستی خداست که ما به حرف خدا گوش نمی کنیم؟ نه. اینها همه حرفهای شیطانی است.

هر حسد از دوستی خیزد یقین **که شود با دوست غیری همنشین**

شیطان می گوید که هر حسد یقیناً از دوستی بر می خیزد ممکن است که ما هم همینطور می گفتیم که دیگر این را نمی گوئیم! با دوست غیر و هم نشین بشود. بله به لحاظ شیطان، انسان را که از جنس حضور بود دوباره فرم می دید و او را غیر می دید و می گفت خدا چرا می گوید که این مورد توجه من باشد و تمام فرشتگان باید به او تعظیم کنند؟ معنی اش این است که ما به عنوان هوشیاری حضور مورد نیاز مردم همه باشندگان این جهان هستیم. این که به ما مسئولیت داده شده که به هوشیاری حضور زنده بشویم تا زندگی یا خدا این هوشیاری را این خرد را از میان بیان کند و همه باشندگان این را بگیرند این مسئولیت به عهده ما است و ما می گوئیم نه! نه نمیشود اگر بگوئیم نه می شود مثل حرف شیطان. پس شما دارید قیاس می کنید آن هوشیاری حضور را به صورت جسم می بینید و به عنوان شیطان می گوئید که من تعظیم نمی کنم. اگر تعظیم کند تمام من ذهنی کارش تمام است. تعظیم کردن من ذهنی یعنی شیطان معادل

این است که ما این لحظه تسلیم بشویم و موازی با زندگی بشویم و اتفاق این لحظه را بپذیریم و توکل کنیم. که اینها مال من ذهنی نیست. من ذهنی به دنبال فرم شدن و مقایسه کردن و حسادت کردن است. و خطرناکی این حسادت از اینجا هست که تمام ابزارهای مخرب را در اختیار دارد وقتی به هیجان حسادت ما نزدیک می شویم رنجش پیدا می کنیم خشم پیدا می کنیم ترس و استرس پیدا می کنیم مثل آن طبله های عطار که هفته های پیش قصه اش را داشتیم تمام این چیزهای منفی را اطرافمان گذاشتیم که حسادت که می آید از هر کدام می خواهیم این ابزارهای منفی را استفاده کنیم که خیلی خطرناک است.

حالا شیطان دوباره ادامه می دهد. اینها را می خوانیم که ببینیم این ابلیسیت چه چیزی را به ما قبولانده که ما دیگر بیدار بشویم و قبول نکنیم.

هست شرط دوستی غیرت پزی **همچو شرط عطسه گفتن دیر زی**

شرط دوستی این است که آدم غیرت داشته باشد. یعنی حسادت کند. و دوباره می آید به فرم و لفظ. همانطور که شرط عطسه کردن این است که وقتی که یکی عطسه می کند به او می گویی دیرزی، ما می گویم عافیت باشه. دیرزی یعنی جاوید زی. مولانا دارد می گوید که شیطان به لفظ برگذار می کند این فرق می کند با اینکه به یک نفر بگویی دیرزی، پایا باشی، مانا باشی، تا حقیقتاً به گنج حضور زنده بشوی و مانا و جاوید باشی. این دو تا با هم فرق دارد ولی شیطان با دیرزی همانطور که عطسه از جنس اتفاق است و اگر یکی عطسه کرد ما می گویم عافیت باشد یا دیرزی. اگر بگویم دیرزی همانطور می شود؟ دیرزی جاوید باشی، آیا او جاوید می شود؟ نه. دوباره بیدار می شویم به اینکه لفظ بطور حقیقی با زنده شدن فرق دارد. اگر شما به لفظ اهمیت می دهید به لفظ واکنش نشان می دهید به درجه ای که این کار را می کنید ابلیسیت را دارید تقویت می کنید. به درجه ای که از خر کلمات و جملات پیاده می شوید و به لفظ اهمیت نمیدهیم و به زندگی زنده اهمیت می دهیم از جنس خدایت می شویم. بعد شیطان ادامه می دهد

چونک برنعطش جز این بازی نبود **گفت بازی کن چه دانم در فزود**

چون در این سفره اش رل دیگری نمانده بود رل ستیزه با خدا، به من گفت که این رل را بازی کن. من دیگر اضافه براین چیزی نمی دانم. این هم غلط است. برای اینکه نقشهای ما در این جهان اتفاق است و نقش موقتی است. ما با نقشهایمان هم هویت می شویم. مثل نقش مادری پدری معلمی و... که بارها اینها را گفته ایم. نقش هم از جنس اتفاق است. می گوید که من این نقش را دارم بازی می کنم در صورتیکه نقش از جنس اتفاق است.

آن یکی بازی که بد من باختم **خویشتن را در بلا انداختم**

می گوید من این رل را شروع کردم به بازی کردن و من خودم را به بلا انداختم. پس نشان می دهد که اگر شیطان می داند که در بلا ست و این رل را بازی می کند و این رل را ادامه می دهد که ما هم در من ذهنی این کار را می

شده و قایم به ذات خودش است و در اختیار زندگی است و این لحظه پیغامش را از زندگی میگیرد و زندگی خودش را از زندگی نمی کند و تبدیل به استرس نمی کند. ولی ابلیس متخصص این کار است اما با وجود اینکه متخصص استرس و غم و غصه است از این انسانیت ننگ دارد و می گوید که من بهتر از انسان هستم. چرا؟ برای اینکه از آن فقط فرم را می بیند. حالا شما چی؟ شما زندگی را فرم کردید. به خودتان نگاه کنید. اگر حسادت در وجود شما هست پس این کار را کرده اید. پس می گوید که حسد با خوشبختی جنگ دارد یعنی ما به عنوان ابلیس با انکار و ستیزه و حرص که ابزارهای مهم ابلیسیت هستند کار می کنیم. با سعادت خودمان جنگ داریم. اینها را راجع به انسان می گوئیم و ابلیس یک باشنده شاخدار نیست که در بیرون ایستاده! نه او در درون ما است در درون ما ابلیسیت هم هویت شدگی و درد است. در درون ما انسانیت، حضور ناظر است که خودش را از فرمها جدا کرده. شما با سعادت و خوشبختی خودتان جنگ دارید؟ اگر در حسد زیاده روی می کنید پس بله دارید.

عقبه ای زین صعب تر در راه نیست **ای خنک آنکس حسد همراه نیست**

گردنه ای از این خطرناک تر و مشکلتر در راه ما انسانها وجود ندارد. خوشا به حال کسی که حسد همراه او نیست. اگر شما خودتان را از الگوی حسد رها کرده اید واقعاً خیلی نزدیک به حضور هستید یا اصلاً مقدار زیادی تبدیل به حضور شده اید. ولی دیدن حسد در خود بسیار بسیار مشکل است! شما باید خودتان را زیر نورافکن قرار بدهید و اگر کسان دیگر به ما گفتند که شما حسادت می کنید ما باید توجه کنیم و انکار نکنیم و نگوییم من و حسادت؟! نه. اگر گفتند شما توجه کنید که آیا وجود دارد اگر شما در جهات مختلف می روید و سرتان به سنگ می خورد در شما هست کسی که حسود باشد بُرد بسیار محدودی می تواند در جهان داشته باشد. گفت زیانکار تر از حسد در جهان مادی و در جهان معنوی به لحاظ مادی و به لحاظ معنوی در جهان وجود ندارد. خلاصه اگر حسد در ما باشد نمی گذارد ما به حضور زنده بشویم.

این جسد خانه حسد آمد بدان **از حسد آلوده باشد خاندان**

این من ذهنی این ذهن پر از هویت، یعنی اگر شما رفتید توی ذهن و از چیزها هویت و خوشبختی می خواهید که ما اینطوری هستیم، این جسد است. جسد یعنی هیكل من ذهنی که خانه حسد است و تو این را بدان. اگر ما هم هویت با چیزها شدیم و درد هم داریم مطمئناً بدان که آنجا خانه حسد است و نگو نه! و از این حسد تمام خاندان شما که خاندان شما یعنی هر کسی که به شما مربوط است هر چیزی که به شما مربوط است و هر چیزی که شما در این جهان بوجود می آورید این آلوده می شود. چرا؟ برای اینکه این حسد، جلوی جریان عشق و لطافت زندگی و برکت زندگی را می گیرد و شما مجبور هستید که از پایگاه حسادت و من ذهنی در جهان چیزها را بوجود بیاورید. خاندان شما بچه های شما هستند، فامیلهایتان است، فکرهاتون هست و هر چیزی که در این جهان بوجود می آورید، اینها خاندان شما هستند.

همه اینها را آلوده می کنید شما. آلوده به چی؟ به انرژی منفی و انرژی مخرب. می خواهید این کار را بکنید؟ نه نمی خواهید. برای اینکه اگر آلوده باشد پر از درد می شود اینها. می خواهید هر چیزی که درست می کنید پر از درد باشد. می خواهید بچه ای که بزرگ می کنید پر از درد باشد. درد شما ریخته شده باشد به آن؟ نه نمی خواهید.

گر حسد خانه حسد باشد ولیک

آن جسد را پاک کرد الله نیک

طهرا بیٹی بیان پاکست

گنج نورست از طلسمش خاکست

این را هم بدان اگر این جسد و من ذهنی خانه حسد است اما یک خبر خوبی هم هست و خبر خوب این است که این جسد را خدا به خوبی پاک کرده. و اینکه می گوید طهراً بیٹی یعنی خانه خودتان را تمیز کنید وقتی خدا در قرآن به ما گفته خانه خودتان را تمیز کنید یا من خانه شما را تمیز می کنم یا خانه شما تمیز است « به هر کدام از این صورتها که می خواهید می توانید این را معنی کنید» خانه ما گنج حضور و فضای یکتایی است. اگر ما از این جسد که موقتی است و در پایین هم می گوید که این جسد و این فکرها و این چیزها که ما به ذهن می گوئیم و این حتی خود این حسد و دردهای آن، این طلسم یک گنجی است که در ما است. حالا طلسم چی هست؟ طلسم یک سری نوشته ها بود که سر گنجها می گذاشتند و وقتی که می رسیدند به گنج شروع می کردند به خواندن این نوشته ها و نوشته ها خیلی معنی نمی دهد ولی علامت گنج است. این نوشته ها مثل ذهن شما است. ذهن شما هر چی که می گوید حسودی می کند عصبانی می شود به چیزها می چسبید از چیزها خودش را می کند و شما ناراحت می شوید و.. همه اینها خواندن نوشته های بالای گنج است. شما الان می گوئید که خب من الان دارم چکار می کنم این همه گرفتاری و استرس و بدو بدو برای زیاد کردن چیزها و جمع کردن چیزها، برای چی بوده؟ اینها طلسم بوده. گنج چیه؟ گنج اصل شما است و زاییده شدن شما از ذهن است و بیت شما یا خانه شما فضای یکتایی این لحظه است. وقتی ما از ذهن زاییده می شویم به عنوان هوشیاری کجا می رویم؟ یکی می شویم با زندگی. گاهی اوقات می گویند که شما مثل ماهی شنا می کنید در دریای یکتایی که فرقی نمی کند اینها همه تمثیل هستند. ما اینها را به ذهن می گوئیم ولی به ذهن نمی چسبیم. یا با ذهن می گوئیم که به آن زنده بشویم. حالا این را می گوئیم که شما بیدار میشوید به اینکه من دیگر نمی خواهم طلسم را بخوانم. خب من رسیدیم به گنج و تا حالا داشتیم این نوشته ها را می خواندم و نوشته ها هم زیاد معنی نمی دهند و همینطور یک چیزهایی روی آن نوشته اند و من هم همینطور در زندگی یک کارهایی دارم می کنم و چشمهایم بسته است و همینطور در خواب ذهن مرتب چیزها را جمع میکنم و بعد از دست می دهم و ناراحت می شوم و با این دعا می کنم و با دیگری حرف می شود و حسادت می کنم و... و می گوید که همه اینها طلسم خاکی هستند. اینها برای این است که شما بفهمید که یک گنجی وجود دارد. اگر فهمیدی دیگر خواندن اینها را و این اشتغالات را می گذاری کنار و می کنی و تا گنج را پیدا کنی. گنج همین هوشیاری است که اگر پیدا بشود شما از ذهن پریده ای بیرون و زاییده شدی.

جسد را خدا خوب پاک کرده یعنی شما نگران نباشید که من چکار کنم از این طلسم خودتان را رها کنید؛ طلسم به یک زبان دیگر ، زمان است. یا در گذشته هستم یا در آینده که این زمان است . از گذشته ام ناراضی هستم و به سرعت دارم می روم به آینده تا خودم را به ثمر برسانم که این غلط است این طلسم است. شما الان بیدار می شوید که این کاری که می کنم اصلاً یعنی چه؟ فرض کن که تا آخر عمر هم این کار را کردم که چی بشود! من شصت سال که این کار را کردم هیچ چیزی نشد ، خب الان اگر شما سی سالتان است پس برای سی سال این کار را کرده اید دیگر! من سابقه گذاشتم بحث و جدل کردم و در بحث و جدل پیروز شدم و کمی احساس خوشی کردم احساس برتری کردم و با یک نفر دعوا کردم و او را زمین زدم و بعد یکی دیگر من را زمین زد پس همه اینها چه شد؟ هیچ چیز. از اینها زندگی در نیامد! پس اینها همه طلسم بود. داشتیم کارهای کور کورانه می کردم . در قدیم که می آمدند و طلسم را می نوشتند مردم در خواندن طلسم می ماندن که این طلسم چی می گوید ولی طلسم هر چه می گوید، آن را بندها کنار و اینجا را بکن یعنی زیر این گنج است. چکار داری که طلسم چه می گوید.

طهراً بیتی بیان پاکی است یعنی گنج نور است و گنج روشنایی و هوشیاری است . شما گنج هستید ولی مشغول طلسم خواندن هستید. طلسمش ولی خاکی است.

چون کنی بر بی حسد مکر و حسد **زان حسد دل را سیاهیها رسد**

خاک شو مردان حق را زیر پا **خاک بر سر کن حسد را همچو ما**

مولانا می گوید بعضی ها بر بی حسد مکر و حسد می کنند این دیگر بدترین حسد است. چون شما به انسانهای کامل مثل مولانا حسودی کنید . کسانی که خودشان را وقف انسانیت کردند شما به آنها حسودی کنید که از این حسد دل را سیاهی ها می رسد از هر جور حسودی دل رل سیاهی ها می رسد مخصوصاً حسد کردن به مردان حق که اینجا هم می آورد. شما به جای اینکه از مردان حق مثل مولانا درس بگیرید و خودتان را اصلاح کنید حسادت کنید و چوب لای چرخ مولانا بگذارید! این درست نیست و می گوید خاک بر سر کن . حسد را چو ما. انشاالله که شما حسد را خاک بر سر کنید مثل مولانا.

بر می گردیم به غزل:

از این اخوان چو بپردی چو یوسف **عزیز مصری و از گرگ رستی**

از برادران یوسف اگر مثل یوسف، تو رستی. مصر جهان فرم است . اگر شما خودتان را از برادران خلاص کردید با واکنش نشان ندادن با اینکه از مقایسه آمدی بیرون خودت را فرم نکردی و با برادران مقایسه کنی که این برادران زیاد دارند یا کم دارند از حسودی هم رها شدی و مثل یوسف اگر حسود نیستی از مومنتم جمع که دیگران چکار می کنند و من هم مثل آنها و از آنها تبعیت کنم ، اگر از اینها رهیدی در این صورت عزیز مصری . یوسف عزیز مصر

شد دیگر! تو بهترین باشنده این جهان فرم هستی و از گرگ حسد هم رستی . البته گرگی در آنجا در کار نبود ، برادران یوسف گفتند که یوسف را گرگ خورده در حالیکه خودشان گرگ بودند و پیراهن یوسف را خون آلود کردند و گفتند که یوسف را گرگ خورده . در حالیکه گرگ به یوسف نزدیک نشد و برادرانش بودند که جای گرگ را گرفته بودند. در این صورت ، تو از گرگ حسادت یا از هر گرگی رها شدی اگر از برادران بُردی. ما در یک جایی باید از برادران خودمان به عنوان یوسف ببریم . با انتخاب بُریم، این که بدانیم که خودمان هستیم و بدانیم که روی خودمان تمرکز می کنیم و خودمان را زیر نورافکن می گذاریم و با دیگران کاری نداریم. یکی از کارهای نبریدن از برادران این است که برادران را می خواهید عوض کنید. شما می خواهید برادران را عوض کنید و دیگران را زیر کنترل بگیرید از آنها دیگر نمی توانید برهید ولی اگر روی خودمان تمرکز کنیم از برادران رهایییم و به دیگران کاری نداریم و خودمان زیر توجه خودمان هستیم .

اگر حاسد دو پایت را ببوسد **به باطن می زند خنجر دو دستی**

اگر کسی به شما حسد می کند شما اطمینان و اعتماد به او نمی کنید. به شما نمی تواند کمک کند. با باطن دو دستی به شما خنجر خواهد زد. از حاسد به شما سودی نمی رسد. این هم عقل این جهانی است و هم عقل آن جهانی.

ندارد مهر مهره او چه گشتی **ندارد دل دل اندر وی چه سستی**

مولانا می گوید کسی که حسود است دل ندارد و مهر و عشق ندارد و وقتی که مهر ندارد تو مهره بازی او شدی و تو را بصورت مهره می بیند و گرنه به تو حسودی نمی کرد. شما می خواهید این حسود به عنوان مهره بازی با تو بازی کند؟ دارد می گوید که آگاه باش تا مهره او نشوی. ذهن پر از درد و پر از هم هویت شدگی او دلش است پس تو اگر دل داری، دل به او نبند چون او دل ندارد. یکی از چیزهایی که مولانا هوشدار می دهد در سطر آخر این است که می گوید تو هر چقدر هم استاد باشی حسود را نمی توانی تغییر بدهی. درست است که شیرگیر هستی و شجاع هستی **اگر چه شیرگیری ترک او کن *** نه آن شیر است کش گیری به مستی**

حالاین را خوانده ایم قبلاً در قصه مثنوی که می گفت زهد و تقوا فضل را محراب شد این هم همین را می گوید

اگر در حصن تقوی راه یابی **ز حاسد و حسد جاوید رستی**

حصن یعنی قلعه و جای محکم . تقوی یعنی پرهیزکاری . اگر شما آمدید به قلعه پرهیز و این پرهیز تکرار می کنم که بعضی موقعها ما نمی توانیم پرهیز کنیم به دلیل اینکه ذهن ما کشیده می شود . گاهی اوقات لازم است که ما هوشیارانه درد بکشیم. بعضی ها این را متوجه نمی شوند و قبول ندارند که هوشیارانه درد کشیدن را. هوشیارانه درد کشیدن همان صبر است. من الان می بینم که حسادت دارم و فهمیدم و وقتی موضع حسادت پیش می آید بیدار می شوم که دارم می روم به منطقه خطرناک و ذهن ولی نه آن ذهنی که من را ناخوش می کند بلکه دارم الگوی حسادتم را

فعال می‌کنم و دارم مقایسه می‌کنم خودم را و حس نقص می‌کنم الان یک هیجان خطرناکی به من دست خواهد داد به نام حسادت و این ابزار مهم من ذهنی است و اینها را من الان می‌دانم و تقوا یعنی پرهیز. حالا اگر من بلد هستم که پرهیز کنم می‌گویم که من الان می‌بینم که دارم خودم را مقایسه می‌کنم و جلوی خودم را هم نمی‌توانم بگیرم دارم حسادت می‌کنم ولی به خودم دارم نگاه می‌کنم و می‌بینم که نمی‌توانم خودم را بکشم بیرون ولی صبر می‌کنم. حداقل الان پرهیز می‌کنم از اینکه یک حرفی بزنم یا عملی بکنم و هوشیارانه درد می‌کشم و می‌دانم که من درد نمی‌کشم در واقعه من دارم نگاه می‌کنم به ذهنم که دارد درد می‌کشد! خب بگذار درد بکشد من ذهنی دارد درد می‌کشد و بیرون از آن دارم او را نگاه می‌کنم. درست مثل اینکه یک آدم فرض کنید که خیلی چاق باشد و نخواهد غذا بخورد. معده اش غذا می‌خواهد ولی او می‌گوید که نه نمی‌خورم. چند جلسه نخورد معده اش هم دیگر نمی‌خواهد. این هم مثل آن است. اگر درحسب تقوی راه پیدا کنید و بروید و آنجا باشید و پرهیز کنی و اگر یک جایی هم از دستت در رفت وسط کارگیری و هوشیارانه درد بکشی، یواش یواش این صبر به تو کمک می‌کند که از حسد و حاسد جاویدان برهی. از خودت دیگر حسد نمی‌کنی و از شر حسودان هم رهایی پیدا می‌کنی. اگر ما آن هسته را در خودمان بکشیم ما واکنش نشان نمی‌دهیم. البته هسته را هم بکشیم غلط است در حقیقت هسته باید ذوب بشود. هسته باید به هم بریزد و آن الگوی ذهنی حسادت در ما بشکند. اگر آن الگو نباشد در ما، و به ما حسودی بکنند ما واکنش نشان نمی‌دهیم.

اگر چه شیرگیری ترک او کن نه آن شیری است کش گیری به مستی

می‌گویند که اگر چه تو به خودت اطمینان داری حالا یا به حضور رسیدی یا نیمه مس تی. شیرگیر یعنی شجاع و دلیر یا گاهی اوقات نیم مست. شما پنجاه درصد که به حضور رسیدی فکری کنی که حسودان می‌توانی بگیرد و حسادتشان را ذوب کنی این فکر را نکن. اگر نیم مست هم هستی، شیرگیر به معنای نیم مست هم هست. نیم به حضور رسیده هستی. حتی اگر تو مست کامل هستی اگر کسی مست کامل باشد یعنی کاملاً به حضور زنده شده باشد می‌داند که از عهده حسودان نمی‌تواند بر بیاید. حالا ممکن است که شما بپرسید که چه کسی می‌تواند از عهده حسودان بر بی‌آید؟ حسودان آنقدر باید زجر بکشند و درد بکشند که بدانند که نباید درد بکشند. از طریق انتخاب کردن از طریق درد به یک جایی برسند. گوش نمی‌دهند و توجه نمی‌کنند حتی امروز داشتیم که گفت بر بی حسد تو همینطوری حسودی می‌کنی. آیا آدم حسود به آدم کامل حسودی نمی‌کند؟ چرا او را به فرم در می‌آورد و می‌گوید که تو نمی‌دانی پس حسودی می‌کند یا اگر بداند که او بیشتر می‌داند به او حسودی می‌کند پس نمی‌تواند از او چیزی یاد بگیرد. اگر چه شیرگیری ترک او کن یعنی به او نزدیک نشو و برو. این، آن شیری نیست که او را به مستی بتوانی بگیرد. اگر شجاع و دلیری و بازوهای کلفتی داری و از لحاظ بدنی هم اگر فکر می‌کنی که حسود را

می توانی بگیری، حسود یک جایی خودش را تسلیم می کند و بعد چنان ضربه ای به تو می زند که تو نمی توانی بلند بشوی. این آن شیرینی نیست که تو بتوانی به مستی بگیری چه به لحاظ مستی این جهانی و چه به لحاظ مستی حضور یا نیم مستی حضور . می بیند که مولانا چه جوری حرف می زند راجع به حسادت. چه جوری نشان می دهد که چقدر این خطرناک است. شما همین قدر که بدانید این کار خطرناکی است و هیچ فایده ای به شما ندارد و چقدر ضرر به شما می زند و به دیگران می زند حداقل آگاه می شوید که به این الگو ذهنی در ذهنتان نگاه کنید و از آن خبردار باشید و نگذارید بیش از حد به شما و دیگران لطمه بزند و تحت کنترل در می آورید و یواش یواش هوشیاری حضورتان رابه آن بی اندازید تا آب شود. شاید فقط یک راه است که ما می توانیم روی حسودان دیگر اثر بگذاریم و این که حسادت را در خودمان آب کنیم و واکنش به آنها نشان ندهیم که آنها حسادتشان بدتر نشود و یواش یواش آنها هم آنقدر درد بکشند که این درد آنها را جایی بیدار خواهد کرد. یک جایی به آنها خواهد گفت که چرا من درد می کشم؟ یکی به آنها می گوید که برو مولانا را بخوان . مولانا راجع به حسادت صحبت می کند و او متوجه حسادت خودش می شود.***